



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از مرگ چه اندیشی، چون جانِ بقا داری؟
در گور کجا گنجی، چون نورِ خدا داری؟

خوش باش، کزان گوهر عالم همه شد چون زر
ماننده آن دلبر، بنما که کجا داری؟

در عشق نشسته تن، در عشرت تا گردن
تو روی تُرُش^۱ با من، ای خواجه چرا داری؟

در عالم بی‌رنگی، مستی بُود و شنگی^۲
شیخا تو چه دلتنگی؟ با غم چه هوا داری؟

چندین بمخور این غم، تا چند نهی ماتم؟
همرنگ شو آخر هم، گر بخشش ما داری

از تابش تو جانا، جان گشت چنین دانا
بسم الله، مولانا، چون باده ما داری

شمس الحق تیریزی، چون صافِ شکرریزی
با تیره نیامیزی، چون بحرِ صفا داری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

آمد شراب آتشین، ای دیو غم، کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی، درآ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

رهد ز خویش و ز پیش و ز جان مرگ اندیش
رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۲

مرغ مرگ اندیش را غم می‌دهی
بلبلان را مست و گویا می‌کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیامبر کیمیایی
که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

رسولِ غم اگر آید بر تو
کنارش گیر^(۵) همچون آشنایی

جفایی کز بر معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

که تا آن غم برون آید ز چادر
شکرباری، لطیفی، دلربایی

مبارک تر ز غم چیزی نباشد
که پاداشش ندارد منتهایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی تو، استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هر چه غیر اوست، استدراج^(۵)* توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

شاد از غم شو، که غم دام لقاست
اندرین ره، سوی پستی ارتقاست

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

کودکان چون نام بازی بشنوند
جمله با خرگور، هم تگ می‌دوند

ای خزان کور، این سو^۸ دام هاست
در کمین، این سوی، خون‌آشام هاست

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۸۲

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ

و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۹

ای گرد جهان گشته و جز نقش ندیده
بر روی زن آبی و یقین دان که به خوابی

پستان قدحِ عشرت، وز بند برون جه
تا باخبری، بندِ سؤالی و جوابی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۸

درونت گر نبودی کیمیاگر
به هر دم خون و بلغم^۹ جان نگشتی

نهان از عالم ار نی عالمستی
دلِ تاریکِ تو میدانِ نگشتی

نهان دار این سخن را زانکه زرها
اگر پنهان نبودی، کان نگشتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۱۴

ما می‌نرویم ای جان، زین خانه دگر جایی
یا رب چه خوش است اینجا، هر لحظه تماشایی

هر گوشه یکی باغی، هر کنج یکی لاغی^۸
بی ولوله زاغی، بی گرگِ جگرخایی^۹

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روزِ آلت آن شیر خورد
همچو موسی شیر را تمییز کرد*^(۱۰)

گر تو بر تمییزِ طفلت موعی^(۱۱)
این زمان یا امُّ موسی ارضعی

ای مادر موسی اگر بسیار خواهانی که تمییز و تشخیص کودکت را
بشناسی، اینک ای مادر موسی به او شیر بده.

تا ببیند طعم شیرِ مادرش
تا فرو ناید به دایهٔ بد^(۱۲) سرش

*۲ قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۱۲

وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ

و ما بازداشتیم پیش از آن، شیر هر دایه را بر او، خواهر موسی گفت: آیا میل دارید شما را راهنمایی کنم به
سوی خانواده ای که وی را تیمار کنند و نیک خواهش باشند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهایِ اجلالی^(۱۳) کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انبان^(۱۴) کن

تا تو تاریک و مَلول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین^(۱۵) همشیره‌ای^(۱۶)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۹۴

می شناسا، هین بچش با احتیاط
تا میی یابی مُنزه^(۱۷) ز اختلاط

هر دو مستی می‌دهندت، لیک این
مستی‌ات آرد کشان تا رب دین

تا رهی از فکر و وسواس و جیل^(۳۸)
بی عقال^(۳۹) این عقل در رقص الجمل^(۴۰)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۴

هوا شیری است از پستانِ شیطان
بُود عقلِ تو شیرِ خر مکیدن

دهانِ خاک، خشک از حسرتِ ماست
نیارد^(۴۱) جرعه‌ای بی ما چشیدن

کی یازد صیدِ ما را قصد کردن؟
کی یازد بنده ما را خریدن؟

کسی را که ربودیم و گزیدیم
که را خواهد به غیر ما گزیدن؟

امانی نیست جان را در جُرِ عشق
میان عاشقان باید خزیدن

امانِ هر دو عالم عاشقان راست
چنین بودند وقتِ آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵

فضلِ حق، با این که او کز می‌تند
عاقبت زین جمله پاکش می‌کند

سَبَقُ بُرده^(۴۲) رحمتش وان غدر^(۴۳) را
داده نوری که نباشد بدر را

کوششش را شسته حق زین اختلاط
غسل داده رحمت او را زین خُباط^(۴۴)

تا که غَفَّاری^(۴۵) او ظاهر شود
مِغْفَری^(۴۶)، کَلِّی ش^(۴۷) را غاْفِر^(۴۸) شود

آب*^(۳۶)، بهر این ببارید از سماک^(۳۷)
تا پلیدان را کند از خُبث^(۳۸) پاک

۳* قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۴۸

... وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا.

... و از آسمان آبی پاک و پاک کننده فرو فرستادیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۷

پس بدان کابِ مبارک ز آسمان*^(۳۹)
وحی دلها باشد و صدقِ بیان

۴* قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۹

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ

و فرو فرستادیم از آسمان، آبی مبارک، و بدان بوستان ها و دانه های درودنی برویانیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۰

سخت می آید فراقِ این مَمَر^(۴۰)
پس فراقِ آن مَمَر^(۴۱)، دان سخت تر

چون فراقِ نقش، سخت آید تو را
تا چه سخت آید ز نقاشش جدا

ای که صبرت نیست از دنیای دُون^(۴۲)
چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه
چون صَبوری داری از چشمهٔ اله؟

چونکه بی این شَرَب، کم داری سکون
چون ز ابراری^(۴۳) جدا وَزِ يَشْرَبُونَ*^(۴۴)؟

تویی که بدون نوشیدن آب، آرامش نمی یابی، چگونه می توانی
از نیکان و شراب پاکی که می نوشند دور باشی

گر ببینی یک نَفْسِ حُسْنِ وَدُودِ (۳۶)
اندر آتش افکنی جان و وجود

جیفه (۳۷) بینی بعد از آن این شُرب را
چون ببینی کَرِّ و قَرِّ (۳۸) قُرْب (۳۹) را

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش
پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

در راه خدا چنان بکوش که به مرتبه بی‌خویشی رسی، و در مرتبه بی‌خویشی، منِ حقیقی خود را هر چه سریعتر بیابی. و خدا به راستی و درستی داناتر است.

هر زمانی، هین مشو با خویش جفت
هر زمان چون خر در آب و گل میفت

از قُصُورِ چشم باشد آن عِثَارِ (۴۰)
که نبیند شیب و بالا کوروار

بوی پیراهانِ یوسف کن سَنَدِ (۴۱)
ز آنکه بویش چشم، روشن می‌کند* ۶

صورتِ پنهان و آن نورِ جَبین
کرده چشم انبیا را دوربین

نورِ آن رخسار، برهاند ز نار
هین مشو قانع به نورِ مُسْتَعَارِ (۴۲)

چشم را این نور، حالی‌بین کند
جسم و عقل و روح را گرگین (۴۳) کند

صورتش نورست و در تحقیق، نار
گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار

* ۵ قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا

همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغ آن عطرآگین است.

* ۶ قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۶

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۗ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

وقتی که آن مرده ور بیامد، پیراهن یوسف را بر رخساره یعقوب افکند و ناگهان بینایی او باز آمد. یعقوب گفت: آیا نگفتم شما را که من چیزی از خدا دانم که شما ندانید؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰

خانه بر کن، کز عقیق این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن

گنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقد گنج
توان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح
مزد ویران کردنستش آن فتوح^(۴۶)

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^{v*}

آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، زیرا " برای آدمی نیست جز آنچه کوشد".

دست خایی بعد از آن تو، کای دریغ
این چنین ماهی بد اندر زیر میغ^(۴۷)

من نکردم آنچه گفتند از بهی
گنج رفت و خانه و دستم تهی

*۷ قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

نیست برای آدمی جز آنچه کوشد و براستی که او نتیجه سعی و کار خود ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۶۷

دانه پُرمغز با خاک دُرّم^(۴۶)
خلوتی و صحبتی کرد از کرم

خویشتن در خاک، کلی محو کرد
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد

از پس آن محو، قَبْضِ^(۴۷) او نماند
پرگشاد و بَسَطِ^(۴۸) شد، مَرکَبِ براند

پیش اصل خویش چون بی‌خویش شد
رفت صورت، جلوۀ معنیش شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرِ^(۴۹) و سَنی^(۵۰)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^(۵۱) و در چهی ای قَلتَبان^(۵۲)
دست وادار از سِبَالِ^(۵۳) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ حَلقانِ گیر و گش

ای مقیم حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

ای چو خَرَبَنده^(۵۶) حریفِ کونِ خر
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

چون ندادت بندگیِ دوست دست
میلِ شاهی از کجالت خاسته ست؟

در هوای آنکه گویندت: زهی
بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

روبها، این دُمِّ حیلَت را پهل^(۵۷)
وقف کن دل بر خداوندانِ دل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش
صد شکایت می‌کند از رنجِ خویش

حق همی گوید که: آخر رنج و درد
مر تو را لابه^(۵۸) کنان و راست کرد

این گله زان نعمتی کن کت^(۵۷) زند
از درِ ما، دور و مَطْرودت^(۵۸) کند

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خَلا^(۵۹)
اِسْتِعَانَت^(۶۰) جویی از لطفِ خدا

در حقیقت دوستانِ دشمن‌اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(۱) روی تُرُش: عبوس، اخمو، ترش‌رو
(۲) شَنَک: شنگول، شوخ، ظریف، زیبا
(۳) بَحْر: دریا

- (۴) کنارگرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
 (۵) اِسْتِراج: هم هویت شدن با چیزهای ذهنی و به تدریج بی رمق شدن و مردن در ذهن
 (۶) این سو: منظور دنیااست
 (۷) بَلَعَم: از اخلاط چهارگانه بدن، ماده‌ای سفید و لزج که هنگام بیماری از داخل بدن و دستگاه گوارش مترشح و به خارج دفع می‌شود
 (۸) لاغ: شوخی، بازی، مسخرگی
 (۹) چِگَرخا: جگر خوار، خورنده جگر
 (۱۰) تَمییز: جدا کردن و شناختن چیزها از یکدیگر، تشخیص دادن
 (۱۱) مَوْلِع: حریص، آزمند
 (۱۲) دایهٔ بَد: کنایه از هر گونه عامل نفسانی، خواه وسواس درونی و خواه گمراه کنندگانی که به جامه ارشاد در می‌آیند.
 (۱۳) اِجالی: گرانقدر
 (۱۴) اُنَباز: شریک
 (۱۵) دیو لعین: شیطان ملعون (لعنت شده)
 (۱۶) همشیره: خواهر، اینجا به معنی همراه و دمساز
 (۱۷) مَنزَه: پاک و پاکیزه، بی آرایش
 (۱۸) حیل: جمع حيله
 (۱۹) عقال: زانویند شتر
 (۲۰) رَقَضِ اَلْجَمَل: عمل و اثر از کسی یا چیزی که از وی انتظار نمی‌رود، کار غریب و فوق العاده
 (۲۱) یارستن: توانستن
 (۲۲) سَبَقُ بَرَد: پیشی گرفتن
 (۲۳) غَدَر: حلیه و فریب
 (۲۴) خُباط: حالتی شبیه دیوانگی، پریشانی مغز
 (۲۵) غَفار: بسیار آمرزنده، پوشاننده، از نامهای خداوند
 (۲۶) مِغْفَر: کلاهخود
 (۲۷) کَلَى: کچلی
 (۲۸) غافِر: آمرزنده، پوشندهٔ گناه
 (۲۹) سِماک: آسمان
 (۳۰) خَبِث: ناپاکی و پلیدی
 (۳۱) مَمَر: محل عبور
 (۳۲) مَقَر: محل قرار گرفتن
 (۳۳) دُون: پست، نازل
 (۳۴) اَبْرار: نیکان
 (۳۵) یَشْرَبُون: می نوشند
 (۳۶) وُدود: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند
 (۳۷) حیفه: مردار
 (۳۸) کَر و فَر: شکوه و جلال
 (۳۹) قُرَب: نزدیکی
 (۴۰) عِثار: لغزش
 (۴۱) سَنَد: تکیه گاه
 (۴۲) مُسْتَعار: عاریه گرفته شده، غیر اصیل
 (۴۳) گَرگین: کچل، گر
 (۴۴) قُتوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش
 (۴۵) میغ: ابر
 (۴۶) دُرْم: افسرده، اندوهگین، سرمست
 (۴۷) قَبِض: گرفتن، گرفتگی
 (۴۸) بَسَط: گستردن، گسترانیدن، فراخی، وسعت
 (۴۹) حَبْر: دانشمند، دانا
 (۵۰) سَنَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۵۱) گُو: گودال
 (۵۲) قَلْتَبان: بی غیرت، بی حمیت
 (۵۳) سِببال: سبیل
 (۵۴) خَرَبَنده: خادم الاغ، مهتر الاغ، خرکچی
 (۵۵) هَلیدن: گذاشتن، وا گذاشتن
 (۵۶) لایه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری
 (۵۷) کِت: که تو را
 (۵۸) مَطْرود: رانده شده، دورکرده شده
 (۵۹) خَلَا: خلوت، خلوت گاه
 (۶۰) اِسْتِعانت: یاری خواستن، یاری، کمک